منوچهرجمالی

ما که بـه آواز سیمـُرغ سخن میگفته ایم چرا رقصیدن در اندیشیدنِ بـه آوازسیمرغ را فراموش کرده ایم؟

بزرگترین آماج فرهنگ ایران، «**زندگی کردن به کردارجشن**» بود. زندگی درگیتی، باید « **جشن همیشه تازه** » باشد . هر روز از زندگی ، باید ، جشنی دیگرباشد. **این آماج** ، **بافتِ** « **دین وخدا** » ، **وروشِ** « **جهان آرائی = سیاست وحکومت**» ، **و ساختارِ** « **اقتصاد**» **را معین میسازد** .« زمان »، هرروزجشنی دیگر، و گُلی دیگر، و آهنگ وترانه ای دیگر، و خدائی دیگر **میشود**(آنچه که امروز دراصطلاح سکولاریته ، عرضه میشود) زمان وزندگی باهمند . **زندگی، دگردیسی جشنی درزمان است** . این آرمان ، هنگامی واقعیت پذیر بود که « بُن یا **تخم جشنِ همیشه تازه شونده** » که « فرشگرد » نامیده میشد ، درگوهر هرانسانی باشد . پیشوند « فرش» درفرشگرد، همان معنای «

فرشک » درکردی را داشته است که « آغوز و پنیرمایه » میباشد . آغوز، شیرجانورتازه زائیده است و مایه ،« اصل تحول دهنده» است . « زندگی» ، این« آماج یا مزه ویا معنا » را درخود، نهفته وپوشیده دارد . **هیچکسی وهیچ قدرتی و هیچ آموزه ای ومذهبی وعقیده ای وعلمی ، ازفراسوی انسان ، به زندگی ، مزه وغایت ومعنا نمیدهد** . هرانسانی، آبستن به آنست .این تخم ، همان زندگی بود که « جی= ژی= زی » نامیده میشد، و همین « **جی= ژی= زندگی »** ، **نام خودِ مادرِزمان واصل زندگی** ، « **رام » بود** ، که « خرّم و فرّخ » هم نامیده میشد .

به عبارت دیگر، گوهرجداناپذیراز زندگی هرانسانی، خدا یا، اصل خرّمی و فرّخی هست، و بدینسان زندگی خرّم، قداست دارد، وخدائیست . **خدا، چیزی جز« اصل همیشه تازه شوی زندگی ، و اصل جشن سازی همیشگی » نیست.**

این بُن یا « تخم جشن همیشه تازه شونده » ، ازخوشه ای بود که « خوشه همه جانها، وهمه انسانها، یا همه هستان » بود ، و نام آن ، « ارتای خوشه، یا سیمرغ، یا سئنا، یا سین، یا سن، یا صنم » بود، وتخم همین « خوشه جشن ساز» که خدا باشد، درتن هرانسانی ، تخم خودرا افشانده و کاشته بود . تخمِ خوشه خدای جشن سازیا مطرب ، نطفه در زهدان وجود هرانسانی شده بود. واژه های « خوشه » وخوش(= زهدان) و قوش (باز) یک واژه اند . همچنین « وشی » که خوشه(کردی) باشد و به معنای نوزائیست ، درتبری به « باز» هم گفته میشود . پروازپرنده ، پیکریابی اندیشه ازنو، خوشه شوی ، از سر، به کمال رسی ، ازسر، اصل نوآفرینی شوی بوده است . چنین ویژگی، گوهر خدا هست . همچنین درت**ُرکی** ،« **بوغدایتو**»، نام هماست . این نام ، دو معنا دارد . بوغدای + دایتی که به معنای« خدای خوشه گندم » است . ودراین ترکیبِ« بوغ + دایتی» ، به معنای « نی – خدا» هست. نام دیگر هما درترکی « **لوری قوش**» هست که به معنای مرغِ سرودگوی هست (لوری دربرهان قاطع به معنای سرودگوی) .

همچنین واژه « **جشن** » که « یسنا = یز+ نا » باشد ، دراصل، به معنای « **سرود نای** » است . معنائی که الهیات زرتشتی به « یز، و

یزدان وایزد » میدهد ، برای تحریف ذهن ازگوهراصلی خدا است . ایزد و یزد و یزید و یزدان ، به معنای « خدای موسیقی وسرود وجشن » است. **ایزد، اصل سرودن وجشن سازی و خرّم سازی است** . واژه « دین » هم که « دا ئنا = داء + نای » باشد به معنای « نای، یا زهدان واصل نوازنده ، و اندیشنده ، وآفریننده ، و شیردهنده ... » میباشد .ازاین رو هست که دروندیداد (اوستا) مرغ « کرشیپ » هست که دین را به شهرجمشید (=جم ، فرزند ِنای است. شیت= جید= چیت، نای است)، نخستین انسان، که فرزند سیمرغست ، میآورد. این اصل وسرچشمه همیشه نوشوی زندگی است که بنیاد گذار دین ، یا بینش زایشی و بینش جشنسازمیباشد .

« **مرغ** » ، پیکریابی این« آرمان زندگی » بوده است . افسانه سازی سیمرغ یا عنقا (عنق= نی= گردن وحلق هست) یا هما (= هو+ مایه = مادربه ، یا آب ِبه، آب، آوه یا آپه ، معنای شیرابه کل هستی را داشته است) ، پیکارپیروان میتراس و موءمنان به اهورامزدای زرتشت ، برضد این آرمان زندگی بوده است، و هنوزنیز هست .

درهزوارش (یونکر، فرهنگ پهلوی) به مرغ ،« **تنگوریا**» گفته میشود که سپس درشکل « **تنگری** » سبک شده است، و نام خدا میباشد (**مرغ = خدا**) . مگر مرغ میتواند خدا باشد ؟ « تن+ گوریا » ، به معنای « زهدان همیشه نو آفرین » است . و مرغmeregha ، که « مرmare+ غه gha» باشد به معنای «gha بندنی است، که یک جفتmare را به هم می بندد، و ازآنها یک یوغ، یا اصل آفریننده میسازد . « مر= امرamara» درسانسکریت دارای معانی 1- جفت 2- سی وسه خدا(ی زمان) 3- بیزوال وبیمرگ 4- سیماب 5- جایگاه اندر(وای) است . درکردی به انسان، مه ری ، مه ره گفته میشود و این نشان میدهد که واژه « مردم = انسان » ، دراصل، « مر+ تخمه » بوده است ، نه چنانچه الهیات زرتشتی جاانداخته وشکل « مرت + تخمه = تخم میرا » بدان داده است .پس « **خدا** » = **مرغ ، یا تنگوریا** ، **به سخنی دیگر**، « **اصل همیشه تازه شوی وتازه آفرینی» ویا « فرشگرد زندگی درگیتی » است**. فرشگرد درالهیات زرتشتی ، به معنای « نوشوی در آخرالزمان و درتن پسین » کاسته شده است ، درحالیکه دراصل، روند همیشگی

زندگی درهمین گیتی بوده است، وحادثه یکباره درپایان زمان نیست . غایت یا آماج زندگی ، رسیدن به شادی و خوشی، دربهشت پس اززندگی درگیتی وفراسوی گیتی نیست . **زندگی در گیتی نیز، « زندگی درخدا، و زندگی با خدا، و زندگی ازخدادرگوهرخودِانسان » است** . اینست که این سراندیشه ، درتصاویرگوناگونی مانده است .
اصل نوشوی همیشه زندگی ، درآغاز به شکل تخمی (دایره، یا گوی) نشان داده میشود، که دارای دوبال گسترده میباشد . سپس همین اندیشه ،به شکل مرغی با پرهای گسترده نگاشته میشود، و بالاخره درنقوش برجسته تخت جمشید به شکل « انسان با بالهای گسترده »نقش میگردد . دوبال یا چهاربال یا شش بال یا هشت بال ، همه دارای یک محتوا هستند که « یوغ بودن = اصل نوآفرینی بودن » باشد . ضمیرانسان، که تخم سیمرغ باشد، چهارنیرو دارد، که با چهاربال، نقش میشود:

تومرغ چهارپری تا برآسمان پـَرّی
تو ازکجا و ره بـام و نـردبان زکجا

درست آنچه مولوی میگوید که « **ضمیرهمائی انسان** » ، **پیوند مستقیم وبیواسطه با سیمرغ دارد** ، ونیاز به نبی ورسول وحجت و خلیفه وامام ولایت فقیه ندارد، همین اندیشه درمغزموبدان زرتشتی نیز ، علت « مقراض کردن بالهای ضمیرانسان» گردیده است . برپایه « بی بال ساختن ضمیرانسان = فروهر= فروشی » است که **پروازجمشید** به آسمان درشاهنامه ، « **پروازی به یاری دیو واهریمن»** گردیده است. خردِ انسان (جمشید ، بُن همه انسانهاست)، یاروهمکار اهریمن است وبدینسان ، **بُن همه جشن های ایران** ، **نوروز، بُن گناهکاری وهبوط انسان ومطرودیت انسان واره شدن انسان به دونیمه میگردد** . موبدان زرتشتی در روایت جمشید درشاهنامه ، خرد، انسان را همکاراهریمن وضد اهورامزدا میسازند . برپایه همین **بی بال کردن ضمیرانسان** ازموبدان زرتشتی است که کاوس، دراثر اغوای اهریمن، به اندیشه معراج رفتن با چهارعقاب میافتد، وبدینسان دراثر این هوس بزرگ پیوند مستقیم یافتن با خدا ، گناهکارمیشود، ومجبور به توبه کردن میگردد، و دست از«وصال مستقیم با خدا» میکشد . این بخش از زندگی کاوس، یک روایت زرتشتی است، که برضد داستان اصلی بوده است .

این **تصویر فروهر**(فره وشی= خوشه فرازبالنده = مرغ معراج = اصل ازنوشوندگی و رابطه مستقیم با حقیقت) ، آرمان زندگی همیشه جشن درگیتی بود، و هیچ ربطی به « دین زرتشتی » ندارد ، و حتا دین زرتشتی ، چنانچه دیده شد، این پرها را برید ه و دورانداخته است، تا انسان پیوند مستقیم با سیمرغ نداشته باشد، و به « خوشه جانان= ارتافرورد= سیمرغ » نپیوندد . ازاین رودرمتون زرتشتی ، « فروهرهای جدا جدای پرهیزکاران وپارسایان » ، همیشه جانشین واژه « ارتا فرورد » میگردد، که سیمرغ باشد . ازاین پس موءمنان به زرتشت ، فقط پس ازمرگ ،« درپیش = درحضور» اهورامزدا جدا از او ، میایستند، و هرگز درگوهرشان به او نمی پیوندند، و همخوشه با او نمیشوند . اهورامزدا ، مانند ارتای خوشه ، دیگر، خوشه نیست .
این اصل جشن سازی درگیتی و در گشت ِ زمان ، که چیزی جز پیکریابی وگشتن و وشتن ِ سیمرغ یا جی، درهرروز و هرساعت وهرآن نبود، **پس ازکیخسرو، که ناگهان، روی از زندگی درگیتی برگردانید ، تحول یافت ، وبا لهراسب وپسرش گشتاسپ، که دنباله رو اندیشه های کیخسرو شدند ، زمینه برای پیدایش زرتشت آماده شد ،** و زرتشت با اندیشه « همزاد بریده ازهم، و متضاد با همش »، دوجهان بریده ازهم (مینو وجهان استومند) پدید آورد ، ومعنای مرگ و با آن ، آرمان زندگی درایران ، متزلزل شد، و آماج رسیدن به جشن زندگی به پس از«زندگی درگیتی» انتقال یافت ، و « جشن » ، که معنای « همگوهرشدن وجفت ویوغ شدن با سیمرغ یا خدا » را داشت ، ازبین برده شد . بدین سان، جنگ خانواده گشتاسپ، با خانواده سام وزال، آغازشد، که درآن دو جهان بینی متضاد، باهم گلاویزشدند، و جنگ میان « اهورامزدای زرتشت » ، با « سیمرغ ،یا ارتای خوشه، یا مرغی که نوای نای منقارش، همچند آهنگ یک ارکستربزرگ موسیقی بود، که هوش مردمان از شنیدن آن میرمید » وازخوشی نعره های شادی وگریه میکردند ، آغازگردید . **سیمرغ ، معنای« دین » را ، دراین رنگارنگی آهنگهایش، ودرجشن سازی از زندگی ، میدید .**
آرمان جشن همیشه درروند زمان دراین گیتی، مسئولیت بسیارسنگین برای قدرتمندان وقدرتخواهان فراهم میآورد . این بود که زشت سازی و

پلشت سازی « اصل جشن ساز زندگی، که سیمرغ باشد»، آغازشد . مفهوم « دین » که جستجوی بینش برای تازه سازی وتازه شوی زندگی درگیتی بود ، و آنرا **مرغی بنام** « **کرشیپ** »، که به معنای « **نای شیفته سازنده= نای آشوبگر** » باشد، به شهرجمشید (=جهان انسانی) آورده بود، که همان سیمرغ یا ققنس یا هما یا عنقا بوده باشد، به مرغی کاسته شد که فقط آموزه زرتشت را طوطی وار درشهرجمشید که درآن هنوز خبری اززرتشت و اهورامزدایش نبود، ازبر میخواند . بدینسان ، فرهنگ متعالی وژرف ایران ، تحریف و مسخ وسرکوب شد.

گرشاسپ که سرسلسله خانواده سام وزال زر و رستم میباشد، آزمونهای ژرفی از « دین » داشته است ، که درگرشاسپ نامه اسدی رد پاهایش بخوبی باقیمانده است . با چیرگی آئین زرتشتی که این پیشینه های دینی ، به کلی سرکوب میشد ، این تجربه های درگرشاسپ نامه ، شکل حاشیه وفرع، دربرابر زورآوری و تنومندی و پهلوانی گرشاسپ میگیرد. **دراین آزمونهای گرشاسپ ، میتوان پیدایش دین سیمرغی را بخوبی بازیافت**.

درشاهنامه دیده میشود که زال زر، که سالیان دراز، ازشیر سیمرغ (مام ودایه همه انسانها) نوشیده ، و ازاو پرورده شده بود :

اگرچند(زال زر) مردم نـدیـد بُـد اوی
زسیمرغ ، آمُختـه بُـد ، « گفت وگوی »
برآواز سیمرغ ، گفتی سخن **فراوان خرد بود و دانش ، کهن**
زبان وخرد بود و رایش درست به تن نیز یاری زیزدان بجست

زال زر ، مستقیم ازخدا « شیوه گفت وگوی یا همپرسی » را آموخته بود .او با خدا ، همپرسی میکرد . به عبارت دیگر او یادگرفته بود با همه انسانها (که خوشه خدا هستند) همپرسی کند، وباهمدیگر راز نوزیستی را بجویند . و زال زر میتوانست به آواز سیمرغ ، سخن بگوید. این عبارت که زال زر به آواز سیمرغ سخن میگفته است ، چه معنائی دارد ؟ فردوسی ، با آنکه میدانسته معنای آن چیست ، ازتوضیح بیشترآن میگذرد . آنگاه از« خرد فراوان و دانش کهن » او سخن میگوید. (درباره **دانش کهن** و**داستان کهن** و**کهن** بطورکلی ، مقاله ای جداگانه نوشته خواهد شد . **کهن ، به معنای اصیل وسرچشمه ایست** ،

نه به معنای قدیمی وبسیارکهنه) . دیده میشود که ، مسئله این نیست که زال زر، فرزند خدا ، از خدا ، دستوری وامری و تعلیمی میگیرد که باید به انسانها انتقال بدهد . بلکه درکناروهمزیستی با خدا ، ازخرد فراوان و دانش کهن انسان ، سخن میرود . این خرد فروان و این دانش کهن واین زبان گویا را زال زر ، ازکجا آورد ؟ انسان، خلیفه و رسول خدا نیست، بلکه همبهره درخرد و دانش سرچشمه ای (کهن) وشیوه پیوند یابی او درگفت وگو هست .

او نزد خدا ، امرونهی کردن، و یا « برخیزوبترسان= قوموا فانذر » یا « برو بفرعون چنین وچنان تهدید بکن » را یاد نمیگیرد ، بلکه خدا با او سالهای سال ، « **هنرگفت وگو کردن » را ، به کردارهمنشین وهمدم ویار وفرزند خود ، یاد داده است** ، که با هرانسانی بدین شیوه بگوید، و بگذارد که انسانها، به او بگویند ، و درد دل همه را بشنود . **خدا ، به او « امری وحکمی ونهئی » نمیسپارد، که برود ومردم را چون تازیانه ای برفرقشان بکوبد وبه وحشت اندازد و اطاعت بطلبد . خدا ، با انسان ، گفتگو میکند** . خدا ، برای انسان بوسیله پیامبرانش ، کتاب اوامرونواهی نمیفرستد ، بلکه می نشیند، و دست ازخدا بودنش میکشد ومقامات حاجب ودربان ومنشی و سخنگو را حذف میکند، و خودش، بی این دارو دسته واسطه ها ، کنارانسان می نشیند و یار انسان میشود، تا باهم بجویند وباهم بازی کنند و باهم جشن بگیرند و باهم درد دل بکنند، و باهم دنبال حل مسائل بگردند. وبه انسان، به کرداردارانده « خرد فروان ، با دانش کهن یا اصیل » ارج می نهد .

او با انسان ، به کردار موجودی جاهل ونادان و خرفت و فاسد وکندفهم و گناهکاربرخورد نمیکند . این جا، ارج انسان درکنارخدا ، درفرازکوه (کوه = نام خوشه پروین است ، فرازکوه البرز، نشیمن خدایان میباشد) ، نموده میشود. ولی **این که فردوسی ، با اشارهِ کوتاه ولی بسیارگویا میگوید که زال ، به آوازسیمرغ ، سخن میگفت ، یعنی چه ؟**

این حقیقت، در **تجربه گرشاسپ** از دیدار او ازسیمرغ، درجزیره اسکونه(گرشاسپ نامه اسدی توسی) ، برجسته و آشکار میگردد، وما درمی یابیم که زال، چه گونه سخن میگفته است . سیمرغ ، با آوازی که همراه با نواختن ابزارموسیقیست ، دلهارا میرباید و این سرودها که

هوش مردمان را میرماند وآنهارا ازشادی ودر رقص دیوانه میکند ، «دین » مینامد. سیمرغ ، خدای طرب انگیزوشادی زا و جانفزاست ، نه خدای امردهنده ونهی کننده وقاهرو همه آگاه . گرشاسپ درسیرش درجهان ، که دارنده محتویات فراوان دین سیمرغیست ، به جزیره اسکونه میرسد، و درآنجا با برهمن (= بهمن) و جندال ونیایشگاهشان آشنا میگردد

درآن خانه شد پهلوان ازشگفت بسی پیش یزدان نیایش گرفت
دوصد شمع درگرداو، برفروخت به خروارها، مشک وعنبربسوخت
وزآن کوه ، با ویژگان سوی دشت درآمد یکی، گرد **بیشه** بگشت
زناگاه ، دیدند مرغی شگفت
که ازشخ آن کُه ، نوا برگرفت
زسوراخ چو **نای منقار** اوی فتاده درآن ، بانگ بسیار اوی
منقارش،همانند نای بود (همگوهری باد، با نواازنای،وای به= نای به)
برآنسان که **باد** آمدش پیش باز همی **زد نواها**، به هرگونه ساز
فزونترزسوراخ، پنجاه بود که ازوی ، **دمش** را برون، راه بود
بهم ، صدهزارش خروش ازدهن همی خاست، هریک بدیگرشکن
تو گفتی: دوصدبربط وچنگ ونای
به یک ره شدستند ، دستان سرای
فراوان کس ، از خوشیِّ آن خروش
فتادند و زیشان ، رمان گشت هوش
یکی زو همه نعره وخنده داشت یکی گریه ، زاندازه اندرگذاشت

ازنای منقارسیمرغ ،بیش ازپنجاه سوراخ بود که هریکی ، آهنگی دیگر مینواخت. آوازاو مانند یک ارکستر بزرگی با صدها ابزارموسیقی همنوازی کنند، بود . با شنیدن این آهنگ متنوع سیمرغ ، بسیاری ازمردمان ازخوشی ، هوش ازوجودشان میرمید وازخوشی این نواهای خدائی ، میخندیدند و میگریدند ومیخروشیدند . این بیان بسیارظریف، از تجربه دیوانه شدن انسان ، ازدیداربا خداست . **این تجربه اصیلِ فرهنگ ایران، از آمیزش خدا با انسان در طربست ، که « دین » نامیده میشد** . این درست تجربه دینیست که هم ازآتشکده های زرتشتی وسپس ازمساجد اسلامی ، تبعید وطرد شد، و درتنگنای شرایط این دوحکومت

دینی ، فقط درخانقاهها و یا « گردهمآئیها درغارهای دور ازشهرها یا در زیرمینها » ، ادامه حیات داد . این شیوه سخن گفتن زال زر بوده است . سخنان او،« بادی بود که ازنای منقار، نوا میشد» ویا بادی بود که ازجنبش پر سیمرغ ، میوزید و آتش میافروخت ، که آشوبگروشیفته سازنده ِ گوهرانسانها بود . ازاین رو بود که زال زر، درشاهنامه یا بهمن نامه، همیشه ازخانواده گشاسپ، متهم به افسونگری ونیرنگ سازی میشود.

همین نواختن آهنگ هوشربا و« هوش رَمـان » ازسیمرغ یا مرغ ، گوهر « دین » را ، درفرهنگ ایران معین میساخته است . **درک « زیبائی وکشش درموسیقی» ، گوهر دین بشمارمیرفت** . دین ، بینشی است آهنگین، که هرانسانی را چنان به رقص وشادی میانگیزد ومیکشد، که هوش ازاو میرمد . درست این همان چیزیست که عرفان آن را به نام « سماع= زَما » ، گوهر دین و نمازمیشناخت . **دراینجا این پرسش طرح میشود که چنین آهنگ ِ موسیقائی، که هوش انسان را درشادی میرباید ، بایستی با « خرد فراوان » ، که ویژه زال زر است ، که همگوهر سیمرغ میباشد ، درتضاد است . چگونه میشود هم خردمند بود و هم « غرق دربیهوشی » ؟ . چگونه میتوان نیروی کشش زیبائی را با « خرد » باهم آمیخت . سیمرغ ، خدائیست که « نیروی کشش زیبائی » را درگوهر هرانسانی ، با « خرد » باهم میآمیزد .**

همین مسئله، هم درعرفان، وهم در زندگی بطورکلی، مطرحست. این بررسی بلافاصله دنبال خواهد شد. ولی درآغاز، همان پیوند گوهری مرغ را با « دین» رها نمیکنیم . مرغ ، که اصل همیشه نوشوی وفرشگرد است ، پدید آورندهِ « دین میباشد ، که بینش بنیادی را که آورنده اوج خوشیست ، با خود میآورد »، و ازاین رو یکی ازمعانی « دین »، در کردی ، « دیوانگی » است .

مرغ ، البته پیکریابی « باد نیک = دم = وای به » بود ، که « نای به » هم خوانده میشد . ازاین هست که مرغ ،« باز= واز= وای » خوانده میشده است . این بود که مرغ ، دین را به شهرجمشید ، میبرد . جمشید، در الهیات زرتشتی به یکی ازمجموعه شاهان، به شاه سوم ، کاسته گردید ، درحالیکه درفرهنگ سیمرغی ، « نخستین انسان، وبُن همه

انسانها » بوده است . این تاکتیکی برای گرفتن اصالت از انسان بوده است . **چنین تصویرانسانی که فرزند مستقیم سیمرغ ، و نخستین همپرس با خدا میباشد ، از زرتشت و موبدانش ، به کردار« تصویر انسان » پذیرفته نشد**. ولی محبوبیت جمشی ، میان ایرانیان چنان بود که بدین آسانی نمیشد ، اورا طرد وتبعید کرد. ازاین رو **الهیات زرتشتی راههای گوناگون درپیش گرفت، تا تصویر جمشید را که « تصویر اصیل انسان درفرهنگ ایران» بود ، زشت وپلشت و مطرود سازد**. هم **توبه نامه** برای او جعل کرد(که نمونه توبه نامه های جعلی اسلامی شد) ، و هم داستانها گوناگون اززندگی اوساخت، تا این تصویر را خدشه دارسازد . **همان داستان شاهنامه ازجمشید، یکی ازاین مسخسازیهاست، که تصویرانسان وخرد انسان واصالت انسان را تا به امروز، زهرآلود ساخته است، وخواندن آن ، بدون نقد ، بسیارزیان آوراست** . جمشید باخردش، مدنیت انسانی را میسازد، ولی همین خرد مدنیت ساز جمشیدی ، همگام وهمکار« دیو واهریمن » میشود ، تا به آسمان که گستره خداست، تجاوزکند، و خودرا، خداسازد، و بدینسان **جشن نوروز، جشن هبوط خردانسانی ، به علت همکاری با اهریمن میگردد** . ولی دروندیداد ، متنی که حاوی داستان جمشید است ، متنی بسیارکهن است که پهلو به متن گاتا یا حتا پیش ازآن میزند . دراین متن میتوان دم خروس را کشف کرد . دراین متن، میتوان دید که اهورامزدا نخست با جمشید همپرسی میکند و میخواهد که « شغل پیامبری دین مزدیسنان » را به او بسپارد ، ولی او نمی پذیرد . البته الهیات زرتشتی ، جمشید را از« نخستین انسان بودن = بُن همه انسانها بودن » انداخته است . با درنظرگرفتن اینکه جمشید ، بُن همه انسانها ، نخستین همپرس خدا بوده است ، سراسر تحریف ، فاش میگردد ، چون « **دین** » ، **چیزی جزهمین « همپرسی انسان با خدا » نیست** . تناقضاتی که ازاین داستان بچشم میخورد ، هویت فرهنگ اصیل ایران را روشن ومشخص میسازد . همانسان که محمد درقرآن ، آدم وابراهیم و موسی و ... را « مسلمان » میسازد ، وهمانسان که مارکسیست های ما نیز، به همین روش به تاریخ میپردازند ، درشهرجمشیدی که هیچگونه خبری از زرتشت

درآینده نداشته اند ، نیز باید مرغ کرشیپ ، دین مزدا پرستی زرتشت را را بدان شهر برده باشد ! در وندیداد ، فرگرد سوم (42) میآید که « ای دادارجهان استومند (جهان مادی) ! ای اشون
چه کسی دین مزداپرستی **را بدان جا ، بدان خانه ای « ورجمکرد» بـــرد؟**
آنگاه اهورامزدا گفت : ای سپیتمان زرتشت ، « **کرشفت مرغ** » .
این کرشفت مرغ ، باز یکی ازهنرنمائیها درمسخسازی برای گم کردن رد پای سیمرغ میباشد . دارمستتر، کرشفت را به « تیزپرواز» ترجمه کرده و اینهمانی با « آذرخش » داده است . ولی پازند آنرا « **چخروای** » میداند. « چخر» همان «چرخ وچرغ » است، که به باشه ومرغ شکاری گفته میشود، چون میچرخد وحلقه میزند . ولی ترکیب « چرخ وای » ، پوششیست که آنچه نهفته ، زودتر فاش میسازد ، چون چرخ ، معنای « آسمان وفلک ، و« حلقه زدن ودورچیزی گردیدن» و« رقصیدن » و« ریسیدن وبافتن » راهم دارد . چرخ ، به حلقه رقص و « زمان وفلک وقرن » « چرخ فلک » ودستگاه خرّاطی و « کمان» و« طاق » و « چرخشت » و« چرخ پنبه ریسی » و« چرخ زدن درویشان درهنگام سماع » گفته میشود . مولوی گوید :

ماه دیدم، شد مرا سودای چرخ   آن مهی نی کو بود بالای چرخ
زُهره را دیدم همی زند چنگ دوش
ای همه چون دوش ما، شبهای چرخ
جان من با اختران آسمان   رقص رقصان گشته درپهنای چرخ
سرفروکن یکدمی ازبام چرخ   تازنم من چرخها، درپای چرخ

آنگاه نام « چخروای= چرخ وای » ، به مفهوم اصلی که « وای آسمان » ، « وای حلقه زننده » ، و« وای رقصنده ورقصاننده » و« وای ریسنده وبافنده » « ووای درنگ خدای = خدای زمان » باشد ، نزدیک میگردد . ولی« **کــرشـیـپ**» نامی که درواستا موبدان بدان مرغ داده اند مرکب از« کره + شیپ » میباشد.« کره »، به معنای « نی » است . درسانسکریت به جوانه تازه نی، کریره kariraگفته میشود . درفارسی به نای بزرگ ، « کرنا » گفته میشود . کره ، همان غرهghra همان گراوgraw است که نی میباشد (شادغر) . « ماهی کر» دراوستا نیز

همان دلفین است که دراثر همانندی بینی اش به نی ، « دخس » هم نامیده میشود (دوخ = نی) . دربختیاری چهارلنگ، به گل نی که درمرداب میروید کرپی karpi گفته میشود . درتبری به بیخ گلو « کِر، یا خره » گفته میشود و درست xer-kere درتبری به معنای نای است. وپیشوند واژه کریز(کاریز) ، همان کراست که نی باشد ، چنانچه گناباد که وین آباد باشد ، **وین** = **نی** به معنای کاریزاست. کریچ درفارسی، خانه کوچک ازنی است . درکردی ، کراک، سرخنای است
پسوند « شیب= شیپ = شیو » ، ریشه واژه های **آشفته وشیفته** است. دربختیاری چهارلنگ شیونیدن به معنای زیرو رو کردن است. درکردی، شیواندن ، پریشان کردن و بهم زدن است. درکردی « شیو» به معنای 1- شخم زده 2- عذای پخته . شیپ به معنای بهمن و سیلابست.« شیپه» به معنای موج و شیهه اسب است . درفارسی ، شیب به معنای « آشفته و مدهوش و سرگشته و متحیر» و « دیوانه گشتن » و پریشان است . درفارسی شیبانیدن ، شیبیدن، به معنای آمیختن ، مخلوط شدن ، آمیخته شدن است . شپلیدن، صفیر زدن و شیفتگی و دیوانگی کردنست .درفارسی ، دو واژه « شیفته وآشفته » که ازهمین ریشه برآمده اند ، درادبیات ایران، نفوذ ژرفی داشته اند ، که دراصل معنای « منقلب شدن » داشته ند .
پس **مرغ کرشیب ، مرغیست که با آهنگ نای منقارش ، همه را شیفته وآشفته ودیوانه میسازد و به جهان جذبه میکشد .این « کشش وجاذبه موسیقی که درانسان، ایجادمیشود »، نخستین تجلی یا پیدایش گوهرسیمرغ، یا خداست، وازاین رو ، اصل دین شمرده میشود . «موسیقی و عشق»، دوپدیده جفت باهمند، که گوهرخدا را مینمایند وانسان را به خدا، پیوند میدهند** . سیمرغ یا خدا ، با آهنگ ونوا، که ازگوهروجودش برمیخیزد ، همه را در وجد و رقص وشعف ، شیفته و دلباخته و مجذوب و شیدا و واله خود میکند . خدابا موسیقی ، دل وروان وخرد انسانها را شخم میکند ، و نوایش ضمیرها به موج میآورد، و زیروزبرمیکند . **گرشاسپ دراین دیدار سیمرغ که روزگاری فوق العاده اهمیت داشته است ، دو تجربه بنیادی میکند، که گوهر دین درفرهنگ سیمرغیست** . یکی آنکه خدا (سیمرغ)، در نوای رقص ووجد وخوشی

آور، پیدایش می یابد، و دیگرآنکه خود ش، با باد پرش، خودش را آتش میزند و خاکسترمیشود، وباز ازخاکسترش، ازنو برمیخزد . این همان سراندیشه « فرشگرد و نوشوی » هست . **سیمرغ (= مرغ) ، اصل فرشگرد است** . «**خاکستر**» که دراصل « هاک+ استر» باشد ، به معنای « **افشاندن وپراکندن خوشه وتخم** » است . این دوویژگی ، دو برآیند گوهرسیمرغست . تجلی وپیدایش سیمرغ در1- آهنگیست که جشنی میسازد که گوهرانسان را منقلب میکند، و انسان را ناگهان، شیفته وعاشق اصل خود میسازد و2- دراصل نوشوی و فرشگرد است . خدا دراین فرهنگ ، دردادن امرونهی ودر قدرت نمائی، پیدایش نمی یابد.

ای عاشقان ای عاشقان ، آن کس که بیند روی او
شوریده گردد عقل او ، آشفته گردد خوی او
معشوق را جویان شود ، دکان او ویران شود
بر رووسر، پویان شود ، چون آب اندر جوی او

ازاول امروز، چو آشفته و مستیم
آشفته بگوئیم که آشفته شدستیم
آن باده که دادی تو و ،« **این عقل** » که ماراست
معذور همی دار ، اگر **جام شکستیم**
امروز سر زلف تو مستانه گرفتیم
صد بار، گشادیمش و صد بار ببستیم
وقتست که خوبان همه دررقص درآیند
انگشت زنان گشته ، که **ازپرده بجستیم**
بالا همه باغ آمد وپستی همگی گنج
ما بوالعجبانیم ، نه بالا و نه پستیم
خاموش که **تا هستی او کرد تجلی**
هستیم بدان سان، که ندانیم ، « که ؟ هستیم ؟ »
هرچند پرستیدن بُت ، مایه کفر است
ما کافرعشقیم ، گراین بت نپرستیم

دگردیسی ، یا متاموفوزِ خدا(بُن آفریننده) به آهنگهای گوناگون،که زندگی رامنقلب میسازند

سیمرغ ، کسی را نمیفرستد که با پیامش یا با امرونهی اش ، زندگانی قومی یا ملتی یا بشریت را از اسارت یا درد و « اژی = اژدها» وستمکاران، نجات بدهد وانتقام ازستمکاران بگیرد ، بلکه خودش ، متاموزفوز(فرگرد) به آهنگهائی درضمیر همه انسانها می یابد، که همه را درجشن زندگی به رقص میآورد . « بادنیکو= وای به ، که اصل پیوند دهی ِهمه گوناگونیها واضداد» است ، تبدیل به آهنگهای گوناگون میگردد، که هوش را میربایند ، و زندگی را بکلی دگرگونه میسازند . **خدا، درآهنگهائی ازموسیقی ظهورمیکند، و به خود، تن میگیرد ، که زندگی را به جشن تحول میدهند. موسیقی ورقص وآواز وشادی ، نیایش خدا هست .**

برآنسان که« **بـــاد** » آمدش پیش باز
همی **زد نـواهـا** ، به هرگونه ساز
فزونترزسوراخ، پنجاه بود که ازوی ، **دَمــش** را برون، راه بود

دمه ، آتش فروز، یا اصل نوآوروتازه آفریننده است . دو دمه ، بنا بر ابوریحان بیرونی درالتفهیم ، بهرام= مریخ، ورام = زُهره هستند.

بهم ، صدهزارش **خروش ازدهن** همی خاست، هریک بدیگرشکن
تو گفتی: دوصدبربط وچنگ ونای
به یک ره شدستند ، دستان سرای
فراوان کس ، از خوشیِّ آن خروش
فتادند و زیشان ، رمان گشت هوش
یکی زو همه نعره وخنده داشت یکی گریه ، زاندازه اندرگذاشت

ازآهنگها ونواها وآوازهای گوناگون سیمرغ یا خدا ،« هوش انسان میرمد» . این «هوش» درانسان چه پدیده ایست که میآید و میرود و میگردد و سرمیتابد و بیدارمیشود، و گاهی درانسان جمع وگاهی درانسان ، پراکنده است ؟ این هوش چیست که حیران میشود ؟ هنگامی پیرچنگی درمثنوی مینوازد:

ازنوایش مرغ دل، پرّان شدی
وزصدایش هوش جان، حیران شدی
این هوش چیست که مولوی میگوید آن را بگذاروآنگاه هوش دار!
هوش را بگذارو آنگه هوش دار
گوش را بربند و آنگه گوش دار
این هوش چیست که مولوی میگوید :
محرم این هوش، جز بیهوش نیست
مرزبان را مشتری جزگوش نیست

درست باید به بیهوشی رسید تا هوش یافت . درست هوش، بهترین مشتری وخریدار بیهوشی است. چرا ؟ آیا این اندیشه مولوی، پیوندی با « رمیدن هوش انسانها ازنوای نای منقارسیمرغ » دارد ؟

یوه تماس گرفتن انسان با خدا ، درفرهنگ ایران، بکلی با تماس انسان با خدا ، درفرهنگ یونان، و در شریعت یهود ومسیحیت واسلام، فرق کلی دارد. تماس انسان با خدا دریهودیت، دچارمرگ میگردد. محمد، حتا ازپیدایش جبرئیل، دچارحمله وغش و وحشت میشد . درفرهنگ ایران ، خدا، خودش، تحول به« جشن دروجود انسان» می یابد. خودش اصل جشن، دروجود انسان میگردد . « هوش » درفرهنگ ایران ، نماینده چه پدیده ای بوده است ؟

« هوش » ، روندِ پیدایش یا زایشِ روشنی، از تاریکی ضمیرانسان بوده است . « سحرو سپیده دم »، این مرحله گذروگشتِ تاریکی به روشنی را بیان میکرده اند. هربینش تازه ای از انسان، « روندِ سحری» ، « روند زاده شدن اززهدان » را دارد . این **روندِ آگاه شدن ازنو و بیدارشدن ازنو را ، « به هوش آمدن » میگفتند** . سروش و رشن ، دوخدای جفت باهم بودند، که مامای بینش تازه ازبُن بهمنی انسان، به « پیش آگاهی ، به بینش سحرگاهی » درانسان بودند .

بینش ، یکراست ازتاریکی بُن خدائی انسان ، به گستره روشنی نیمروزی آگاهبود وخردش ، نمیافتاد وپرت نمیشد . این « روند بیدارشدن ، وآگاه شدن » ، دردوخدای سروش ورشن عبارت بندی میشدند . میترائیسم و زرتشت و الهیات زرتشتی ، با نقشهای گوناگون

ومتفاوت دادن به این دو ، و کم وبیش کردن نقش هرکدام ازآنها ، الهیات خود را عبارت بندی میکردند .
این گاه میان شب تاریک وصبح روشن را ، اوشین گاه «ushin میانامیدند، که حاوی واژه « هوش » هست . **موبدان زرتشتی، دیگربرای سروشی که بینش را ازبُن هرانسانی بزایاند، جائی درالهیات خود نداشتند** ، چون ادعای پیامبری زرتشت که خودش را نجات دهنده زندگی ازدردوآزار (اژی= ضد زندگی) میخواند ، نداشتند . اینست که دردویشت موجود درباره سروش، دم ویال سروش را به کردارپیامبراندیشه از« آسن خرد در بُن هرانسانی » بریده اند و دور ریخته اند ، وازاو، شیر بی یال وبی دم وبی چنگال وبی دندان ساخته اند. بدینسان انسان را ازخودجوشی خرد محروم ساخته اند . **سروش ، « تنو منتره » است** . موبدان ، این اصطلاح را به تجسم یابی اطاعت وفرمان ترجمه میکنند . درحالیکه سروش ، تنها چیزی که نبوده است ونمی باشد ، همین پیکریابی اطاعت وفرمانبری درخود میباشد .
اساسا، « فرمان » ، معنای اطاعت کردن را ندارد . با این ترفندها فرهنگ ایران را ویران کرده اند . فرمان ، اندیشه وسگالش هست . « مانتره » ، به هیچ روی « فرمان » نیست . « تن »، به معنای زهدان و سرچشمه است . « مانتره » درسانسکریت معانی اصلی خودرا نگاهداشته است : 1- آلت تفکر 2- سخن 3- سرود 4- شعرعرفانی 5- ورد ی که افسون میکند 6- مشورت 7- راز 8- تصمیم 9- نام ویشنو و شیوا ، دوخدای هند . پس **سروش، زهدان پیدایش تفکر وسخن وسرود و مشورت و راز وتصمیم و خدا هست** . ازهمین که سروش ، منتره درتن یا زهدان هست ، وبه شکل اندیشه ورازپنهانی وتصمیم درمیآید ونهفته درگوش انسان زمزمه میشود ، میتوان این « وجود سحرگونه یا سپیده دمی » اورا دریافت .
این ابیاتی که اسدی توسی ،ازچندوچونی آوازسیمرغ آورده است ، سراسر فرهنگ گمشده مارا درخود نگاه داشته اند، و میتوان بخوبی پیوند وگره خوردگیِ چند پدیده را باهم دریافت .
« **دم** » و « **<u>وای = باد نیکو</u>**» و « **<u>منقار= نای</u>** » و « **نوا و آهنگ**» و « **آتش فروزی** » و« **جوش وخروش**» به هم پیوسته اند .

منقارسیمرغ ، نای است، وازآن بانگهای بسیارو گوناگون ،برون میآیند، این « باد» است که دراین نای، تبدیل به نواها میشود .
این باد ، همان «دم» سیمرغ هست، که دراین نی که سوراخهای فراوان دارد ، صدهزارخروش میشود ، و ارکستری ازصدها بربط وچنگ ونای میگردد. **یک دم، تبدیل به کثرت وتعدد صورتها وآهنگها میگردد** . سپس درهمین داستان ، «**سیمرغ » ازباد پرخود، آتشی برمیفروزد** که اورا خاکسترکرده و ازسربرمیخیزاند . **باد یا دم ، آتش فروزاست** . البته همان واژه « وای » هست که « واز= باز» شده که به معنای مرغ است . **باد نیکو یا وای به ، مرغست**.
این باد نیکوهست که میدمد ومیوزد و آهنگ و نوا میشود و دمه یا آتش فروز میشود . **سیمرغ در آهنگ ونای منقارش، ودر جنبش پرش ، اصل باد است** . دم (= دمه) ویژگی آتش فروزی را دارد . **آتش فروز، معنای آفریننده ومبدع را داشته است** . دم ، میآفریند . دم ، آهنگست . دم (دودمه= دوبینی) پیوند بهرام ورام، یا « بُن آفرینندگی جهان» است.
دم ، آوازنای وشیپوروکرناست که همه را بجنبش میآورد :

ازآوازسنج و دم کرنای   تو گفتی بجنید میدان زجای

دم ، باداست

بدوگفت طوس ای جهاندیده پیر   هواگشت پاک ازدم زمهریر

دم ، نفسی است که مرده را زنده میکند . دم مسیحائی یا اینکه یهوه یا الله درآدم میدمند ، همه وارث این تصویرند .
کسیکه خوش آواز و خوشنوا وخوشخوانست، « خوشدم » است . بالاخره آهنگروزرگر، با دمه خود ، آتش میافروزند، و ازاین رو ، عنقا یا سیمرغ و بهمن درفرهنگ ایران ، آتش فروز یا آتش افروز خوانده میشدند(برهان قاطع)، چون با دمشان، جهان را میآفریدند، وچون دمشان ، تنها « **فوتِ خشک و خالی** » نبود ، همه آفرینش را درجشن شادی ، به جوش وخروش و رقص (چرخ) میآوردند . اگر نگاهی به نخستین اشعارمثنوی بیندازیم درست همه این پدیده هارا باهم، جمع می بینیم ، فقط مولوی درنخستین ابیات مثنوی ، مانند اسدی توسی ، از برقص آمدن همه جمع و جوش وخروششان، دمی نمیزند . ولی این آهنگ ونوای سیمرغ ، درضمیرهرانسانی ، هوش را میرماند ، تا «

کشش بسوی نوشوی ازسر، تا سیمرغ درانسان »، تا کشش به وصال با سیمرغ ، ازسردروجود او برخیزد . دراین تجربه ، همه انسانها درنهان انبازند . ولی مولوی درغزلی ، مانند اسدی ، جهانی بودن انگیزندگی نی را چنین به عبارت میآورد :

ای درآورده « جهانی » را زپای
بانگ نای وبانگ نای و با نگ نای
چیست نی ، آن « یارشیرین بوسه را »
بوسه جای وبوسه جای و بوسه جای

نی ِوجود هرانسانی، جایگاه بوسه ، یا همبوسی با خداست. بوسه ، بیان همآغوشی و آمیزش سیمرغ با انسانست. خدا، به انسان از راه واسطه اش، امرونهی نمیدهد، بلکه **مستقیما انسان را میبوسد(میسفتد= با او عشق میورزد)** .

آن نی بی دست وپا ، بستد زخلق
دست وپای و ، دست و پای و، دست وپای
دست وپا، یا اصل جنبش همه درآهنگ کشنده خدا، دررقصند
نی، بهانه است ، این نه برپای نی است
نیست الا « **بانگ پرّ آن همای** »

این کشش ورقص جهانی را نباید به حساب نی نگذاشت ، بلکه این ، **همان « بانگ پرّ همای یا سیمرغ »** است. نه، اینهم درست نیست

خود، خدای است ، اینهمه روپوش چیست؟
می کشد اهل خدا را تا خدای

همین تجربه را مولوی در مثنوی ، درآغازکتاب، به شکل یک تجربه فردی انسانی بیان میکند . درحالیکه امکان تجربه را ، درهمه انسانها ، درهمه جامعه ، درهمه بشریت موجود میداند، که باید بسیج ساخته شود. **وصال به نیستان ، درهمنوائی، درهمآوائی ، درهمآهنگی نیستان (خوشه جامعه ، خوشه بشریت) درهمه نای ها ، درهمه انسانها با هم است . انسانها ، هنگامی سیمرغ میشوند، و به اصل خود میرسند که همه با هم ، هم آوا بشوند، و همه باهم برقصند، و همه باهم جشن بگیرند . سیمرغ ، جشن جامعه باهم ، جش بشریت باهمست**
.

بشنو **این نی،** چون حکایت میکند از جدائیها، شکایت میکند
هرکسی که دورماند ازاصل خویش بازجوید روزگاروصل خویش
من به هرجمعیتی نالان شدم جفت بدحالان وخوشحالان شدم
هرکسی از ظن خودشد یارمن از درون من نجست اسرارمن
سرّمن از ناله من دورنیست لیک چشم و گوش را آن نورنیست
تن زجان وجان زتن، مستورنیست لیک کس را دید جان دستورنیست
آتش است این بانگ نای و ، نیست باد (= فوت خالی)
هرکه این آتش ندارد ، نیست باد
آتش عشقست کاندر نی فتاد جوشش عشقست کاندرمی فتاد
نی، حریف هرکی ازیاری برید پرده هایش ، پرده های ما درید
همچونی، زهری وتریاقی که دید همچو نی، دمسازومشتاقی که دید
نی حدیث راه پرخون میکند قصه های عشق مجنون میکند
محرم این هوش ، جز بیهوش نیست
مر زبان را مشتری جزگوش نیست

هرانسانی، نی است . نام هرانسانی، درفرهنگ ایران ، « ئوز» بوده است و هنوز دربسیاری ازلهجه ها و زبانها به« من» ، « از » میگویند که سبکشده همین « ئوز= نی = ئوچ درکردی » است . **سیمرغ ، خوشه همه انسانها ، ارکستر همه نای ها با همست** . « وای به » که همان « نای به » است ، درجان همه انسانها میدمد ، ونائی درضمیر همه انسانهاست . سیمرغ ، خدائیست که « مطرب همه جانهاست، که با همه، در طرب میآید» ، خدائیست که با همه جشن جهانی را میسازد وبا همه میرقصد » .

سیمرغ ، کیست وچیست ؟ سیمرغ ، خوشه بشریت ، خوشه جامعه ، نیستانیست که همه نای ها باهم، ازگوهر خود میرویند، وخود را میآفرینند . آواز او کجاست ؟ ضمیر هرانسانی ، نائی ازاین نیستانست . سیمرغ ، درجان همه درآوازخواندن وسرودن و نواختن و دمیدن است . پس **چرا ، هیچکدام ازما این آوازشیفته سازنده سیمرغ یا خدا را نمیشنویم ؟ چرا باهم نمیخروشیم ؟ چرا باهم نمیرقصیم ؟ چرا باهم جشن نمیگیریم ؟** چون هوش های ما ، آگاهبودهای ما ، عقل های ما ،همه با مذاهب وادیان و مکاتب و مسالک و آموزه ها، سفت وسخت

ومنجمد شده اند، و به شکلهای منجمدشده درآمده اند، و همه با تیغ برنده عقل ، « روشن ساخته شده اند » . **همه این هوشها وعقلها وآگاهبودها ، دیوارو قفس آهنین شده اند، که نامش ، « هویت » و « شخصیت» و« فردیت» است** . همه این هوشها و عقلها و آگاهبودهای روشن ، کارد وشمشیروتیغ برّنده و قاطع وشکافنده ساخته شده اند .
ازاین روهست که این هوشها باید برمند ، تا انسانها ازنو، به هوش آیند . ازنو، بیدارشوند :

محرم این هوش ، جز بیهوش نیست

هوش را بگذار، و آنگه هوش دار
گوش را بربند و، آنگه گوش دار

هوش، با تحول یا فرشگردِ خرد وروان وضمیر، با آگاهشوی ازگونه ای دیگر، کاردارد، که « هوش وعقل وآگاهبود و روشنی های صُلبشده » کهن ، دگردیسی (فرورد = فرگرد) می یابد ، وازیکی به دیگری ، کشیده میشود .

« زندگی» ، آنچه هیچگاه درخود، نمی گنجد زندگی، اصلِ سرشاری ولبریزی

سیمرغ ، یا « کرشیپ، نائی که با نواختن سرودش، هرانسانی را منقلب و شیفته میسازد» یا «همای= هو+ مای = مایه تخمیرکننده وآمیزنده و زاینده وآفریننده »، با « **لبریزی وسرشاری جان یا زندگی** » کاردارد. ازاین رو سیمرغ، یامرغ کرشیپ، آورنده یا« حامله به دین » است ، چون گوهر دین (آبستنی و زهدان بودن)، **جانفزائی** است .
روز23 هرماهی « دی به دین » میباشد (آغازهفته چهارم ماه)، و به معنای آنست که **دین، همان خودِ دی** (دین ، همان زنخدای مادریا دایه یا سیمرغ) **است** . این روزها(دی به آذر، دی به مهر، دی به دین) ، روزهای صفربودند ، و دو روزپیاپی ، دربرابرنهادن با یکی از منازل ماه ، یکروز بشمار میرفت . این روز 23 را مردم (که البته خرمدینان

بوده اند)، « **جـانفـزای** » میخواندند(برهان قاطع) . دین، جانفزا یا جان افزا هست . **دین ، افزاینده زندگی است، جان را ازخود میرویاند ،** جانش ، امتداد می یابد ومیگسترد . افزونی afzoonikih که به معنای درترقی و تزاید بودنست ، صفتی است که برای دادار(خدا) بکار برده میشود(لغت نامه فره وشی) .

چرا؟ این واژه « **اف+ زای** =af + zaay » هست. در سُغدی eb+zhoon به معنای جوانه ونسل است (قریب، سغدی) . « **اف+ زای » ، به معنای « فرا زائی ، بیش زائی، فراروئی » است** . درکردی ،« زایه» به معنای جنین، متولد شده و بچه آورده است . درگزیده های زاداسپرم 3/ 78 میآید که « **آتش افزونی** را خود در**گرودمان** بیافرید .... و**فزایندگی آن اینست که هرگونه ای را درسرشت خود بیفزاید** ... » . « آتش افزونی» ، اصل همه آتشهاست که همه چیزازآن روئیده میشود . درهزوارشها(یونکر، فرهنگ پهلوی) میدانیم که « گرو +دمن » شکم (زهدان) است، و « گرو + دمن » به معنای خانه ومنزل نی (گرو = غرو =گراو) هست (نیستان، نیزار) . «**افـزودن** » ، امروزه به معنای جمع کردن ، کاسته شده است ، ولی **دراصل معنای « آفریدن ، در راستای روئیدن وگسترش وامتدادیافتن وکشیده شدن خدا را » داشته است** . ازاین رو نیزهست که دراصل، صفت زنخدای ایران بوده است . پس سیمرغ ، با آهنگ ونوا وموسیقیش ، جان را به جوانه زدن ، به فرا روئی و فرازائی میکشد و میانگیزد . **سیمرغ ، خدای مطرب، اصل جشن سازجامعه بشریست** .

هرجانی، آبستن به سیمرغست که « **اصل ناگنجیدنی درهرجانی**» هست . اینست که **زیستن** ، **پیدایش جان درسرشاریش، درهمه حواس و درخرد ودرروان ودر ضمیراست**.« موسیقی وعشق» که دواصل ازهم جداناپذیرند ، این تخم نهفته را به جنبش وبه گشایش و به لبریزی می انگیزند . « **به هوش آمدن** » ، **همیشه ازآنچه درآن، گنجانیده شده ایم ، بیرون آمدنست** .

می نگنجد جان ما درپوست ، از شادی تو
کاین جمال جانفزا، ازبهرما آورده ای
ساقیا برخاک ما ، چون جرعه ها میریختی

گرنمی جستی جنون ما ، چرا می ریختی
ساقیا آن لطف کو ،کان روز همچون آفتاب
« نور رقص انگیز» را ، بر ذرّ ها میریختی

« جنون یا دیوانگی » ، این حالت درآگاهبود روشن خود ، در عقل خود ، درهوش عادی روزانه ، دیگرنگنجیدن است . **اصل زندگی که سیمرغ باشد، همیشه درهرپوستی ، خود را درقفس می یابد. زندگی ، اصل ناگنجا درهرصورتی است** . زندگی و بینش وروشنی ، اصل آبستنی همیشگیست . زندگی و بینش، همیشه روند زایش از بیهوشی یا به هوش آمدن ، از بیخودی به خود آمدن ، و از هوش به بیهوشی رفتن ، واز خودِ تنگ ، به « بیخودی زاینده شدن » رفتن است . این تحول بینشی و گوهری ، دیگر به درد الهیات زرتشتی نمیخورد .

« بر هه سحروسپیده دم » ، که میان تاریکی وروشنی است، وازتاریکی به روشنائی « میگذرد ومیگشتد » ، بر هه زنده درهرانسانیست که بینش و جانِ زنده دارد . این بود که سروش و رشن درالهیات زرتشتی ، فقط گماشته «گذر ازاین جهان به جهان دیگر» گشتند ، وخویشکاری آفرینش بینش و اندیشیدن را ازبُن خود انسان ا ز دست دادند ، و فقط به آورنده « فرمان اطاعت ازاهورا مزدا » کاسته گردیدند . درحالیکه **درفرهنگ سیمرغی ، انسان دربینش و درزندگی ، همیشه وضع آبستنی دارد** . فروهر، همیشه روند گشتن است، و همیشه انسان « در روند به هوش آمدن » است . ودرهوشی که میماند، دربیهوشی فرومیافتد .

زندگی، همیشه ، « گنجانیده شدن درصورتی و حدی و اندیشه ای و آموزه ای و مذهبی » ، و سپس لبریزشدن و ناگنجاماندن درآنست، که آزادی باشد . ما را هرروز، در حقیقتی میگنجانند ، درمکتبی ازعقل میگنجانند ، درمذهبی میگنجانند، درآموزه ای علمی، میگنجانند . ولی زندگی ، اصل آبستنی یا اصل جانفزائیست . آنچه با تیغ برنده عقل، روشن شده و خشکانیده و سفت وسخت واستوارساخته شده ، انطباق با منطق دارد ، ولی زندگی نیست . بیهوش شدن و به هوش آمدن ، دوروند به هم پیوسته اند . نه اینکه انسان، یکبار برای همیشه از بیهوشی به هوش بیاید، و همیشه درآن حالت بماند .**هوش ، « ماندن**

دریک حالت و دوام داشتن یک حالت » نیست. درهر « به هوش آمدنی » اگر ما استواربمانیم ، باز به جهان بیهوشی میرویم .
هوش، بیهوشی میشود . **سیمرغ یا کرشیپ ، اصل انقلاب کننده روان وضمیر وخرد وجانست**. کرشیپ، انسان را درهرآنچه گنجیده ، در هرپوستی ، درهرقفسی، درهرصورتی که هست، منقلب میسازد . این را « شیواندن ، شیفتن ، شیفته ساختن » میگفتند . سیمرغ ، در دین ، اصل شیفته شدن را ازهمان آغاز، درجان هرانسانی می افشاند . خدا، اصل آشفته سازنده ، اصل دگردیسی ومتامورفوز ، اصل شکستن شکلها وصورتها ، اصل بیرون جستن از پرده ها هست . آشفته بودن و شیفته شدن ، یک انقلاب کلی گوهری و ضمیری انسان بوده است .

از اول امروز، چو آشفته ومستیم
آشفته بگوئیم که آشفته شدستیم
آن باده که دادی تو و ، این عقل که ماراست
معذور همی دار، اگر « جام شکستیم »
امروز ، سر زلف تو ، مستانه گرفتیم
صد بار، گشادیمش و صدبار ببستیم
رندان خرابات ، بخوردند و برفتند
مائیم که جاوید بخوردیم و نشستیم
وقتست که خوبان همه دررقص درآیند
انگشت زنان گشته ، که ازپرده ، بجستیم
بالا همه باغ آمد و پستی ، همگی ، گنج
ما بوالعجبانیم ، نه بالا و نه پستیم
خاموش ، که تا هستی او کرد تجلی
هستیم بدان سان ، که ندانیم که هستیم
هرچند پرستیدن بت ، مایه کفر است
ما کافرعشقیم ، اگر بت نپرستیم

دین ، که سیمرغ باشد ، اینهمانی با روز 24 هرماهی دارد، ومردم دین یاسیمرغ را « **بُت فریب** » میخواندند (برهان قاطع) ، چون « فریب » دراصل معنای « تحول دادن درکشش با موسیقی،و منقلب ساختن درکشش زیبائی ، متامورفوزیافتن جان درکشش نهفته درجنبش شادی »

را داشته است. « **دین** » ، **اصل کشش است، نه اصل قدرت وتجاوز و سلطه درهرصورتش** . تغییر دادن خود، یا جهان نیز، با خواست واراده ، تحمیل قدرت و تجاوزگری و سلطه خواهیست. این « اژی = ضد زندگی » است .

دین ، اصلیست که گوهرانسان را با رقص وشادی ، به تحول میکشد ، نه آنکه با « خواست واراده و زور» به آن تغییر بدهد . آنگاه که ما با « خواست یا اراده و عقل »، به خود ، تغییر وتحول میدهیم ، گوهر ونهادما، نهانی دربرابر آن میایستد، ومیکوشد که درپنهان و دور از دید، همان بماند که بوده است . **عهد ومیثاق ، قبول یک تغییر دادن ارادی به هستی خود و تحمیل یک تغییر وتحول به دیگران است، که با ادیان نوری آمد** . این تنش و کشمکش و گلاویزی، میان دوگونه تحول یابی (1- شدن وگشتن گوهر درکشش 2- تغییر دادن با خواست به خود وجهان واجتماع خود) ، تنش وکشمکش وگلاویزیست که روند جنبشهای تاریخی را معین میسازد . انقلابی که « **روند شدن ِ گوهری** است ، انقلاب پیروز است، و انقلابی که تغییر دادن با خواست واراده ، به خود، یا به جهان وبه اجتماعست، انقلابیست که درتلاطم و تموج شدید ی ازرفت وبازگشت ، ازفرازوفرود ، تشنجات و فجایع دهشت زا بارمیآورد .